



درس پنجم

بلدرچین و بزرگر

کشتزاری - بزرگر - همسایه - دلیلش - متعجب - درو - نترس - خطری -
خویشان - صحرا - تصمیم - ماند - لانه ی - گفتند - غذا - نترسید -
بخواهد - ماندن - صاحب - نیامدند - دهقان - انتظار - داس ها - فهمیدیم
- بیایند - خواهش

دو بلدرچین با جوجه های خود در زندگی می کردند، روزها به دنبال
..... به می رفتند و شب ها به خود ما بر می گشتند. شبی
جوجه ها به پدر و مادر خود گفتند: امروز کشتزار، پسرش را
نزد..... فرستاد تا از آنها که فردا برای او به کمک آنها
جوجه با نگرانی گفت: اگر فردا این کشتزار را کند چه کنیم اما در
جوجه ها گفت: فردا کسی بی درد نخواهد آمد و ما خراب
نخواهد شد جوجه ها گفتند هر روز هر چه و سیرش به
نشستند. کسی نیامد. بزرگر، پسر را نزد خود فرستاد تا کند که
فردا به کمک آنها بیایند و باهم را درو کند. پدر جوجه ها گفت:
فردا هم کسی نخواهد آمد و آشیانه ی ما برجا خواهد شب سوم
جوجه ها گفتند: بزرگر هم برای کمک به او کشتزار را درو
کنیم. پدر و مادر جوجه ها به هم نگاه پراکند و دیگر جای ماندن
نیست فردا لانه ی ما خراب می شود. باید هر چه زودتر به فکر و
دیگری باشیم. جوجه ها می کردند و از آنها را پرسیدند. مادر
گفت تا وقتی که به امید دیگران نشسته بود، برای ما نبود و
ما هم نگران نبودیم اما وقتی شنیدیم او گرفته است خودش کار را
انجام دهد که اینجا دیگر جای ما نیست.

*** موفق باشید ***

بازخورد معلم:

